

- از فروغ تیغ در سر تفت و تاب انداختن
- وز خیال نیزه^(۲) در دل خار خار انگیختن
- پر دلان در حمله از بهر مخالف سوختن
- بیدلان در حيله از بهر فرار انگیختن
- ضربتی مردانه در پهلوئی نامردان زدن
- شعله آتش ز تیغ آبدار انگیختن
- دیوبندی را علم جمشید وار افراختن
- ملک گیری را فوس خورشید وار انگیختن
- آسمان اندر تضرع زان فزع برداشتن
- آفتاب اندر تیمم زان غبار انگیختن

• تاچه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید

- جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید
- روز را تاریکی آمد چون بهم بر یافتند
- زرد شد خورشید چون خنجر به خنجر یافتند
- روز نزدیک فرو رفتن شده از رزم تیغ
- آسمانی بر سر خورشید لشکر یافتند
- شانه را ز انست^(۳) آن صفهای تیغ از هر دو سو
- سرکشان چون سوی در مو یکدگر بر یافتند

- آبگون شد خاک چون جوشن بجوشن دوختند
 - گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر یافتند
 - آسمان برمی کشد گویی که بگریز ز تیر
 - تیرها بالای سر زان پر که در پر یافتند
 - صاف گشت از تیغ چون نیمی سر کافر تمام
 - کافران هر صف که چون مرغول کافر یافتند
 - از سرشک خون همه یاقوت سرخ تیغ جست
 - تا مکمل شد علمهای که در زر یافتند
 - هم یگان سر شد دوگان شمشیر چون برهم زدند
 - هم دوگان سر شد یگان سرها چو در سر یافتند
 - کشتگان افتاده در صحرای از اطراف سر
 - هم چو صورت ها که در دیدای اخضر یافتند
 - پیش ازین کوشش بود کز چاشنگه تا وقت شام
 - رو بروی و سو بموی و سر بسو بر یافتند
 - خواست شه تانطع نصرت گسترد لیکن چه سود
 - کز فلک آن نطع را بر شکل دیگر یافتند
-
- اندر آن میدان که فرق از مرد تا نا مرد بود
-
- ای بسا کس را که لبها خشک روها زرد بود
-

• یارب آن خون بود کاندازوی صحرا می دوید
 • یا بسوی تشنگان موجی ز دریا می دوید
 • آب در غربال ریزی چون فرو ریزد بزیبر
 • خستگان را خون بر آن گونه ز اعضا می دوید
 • کشته اندر خاک جان میکند بر خود می طپید
 • در گلویش موج می زد خون و بالا می دوید
 • این بدو زخ برد آب و آن بجنّت برد جوی
 • گرچه خون گبر و مومن هر دو یکجا می دوید
 • توسن در خیز و سرهای طوازن می فکد
 • مرد را سر میدوید و اسپ را پا می دوید
 • هرکرا از قوت دل بازو اندر کار بود
 • راست کرده تیر سوی قلب اعدا می دوید
 • وانکه از ضعف درونی دست و پا گم کرده بود
 • که بسوی آب و گاهی سوی صحرا می دوید
 • تیر کشتیهای تن میبرد بر دریای خون
 • بیلکی میزد بتندی و گذارا می دوید
 • از وجود مرد هرخونی که آن از تیر جست
 • چون کسی از خاک بجهد بی محابا میدوید
 • شاه لشکرکش به ترتیب صف و آئین جنگ
 • می دواید اشهب اقبال را تا می دوید

پای پس می برد گردون مو گرفته فتح را
فتح هر چند از ملاعین جانب ما می دويد

يك زمان شمشير فتانش نياسود از فتال

از زوال روز تا شب اندران روز زوال
تاچه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود
ديو آتش در جهان ميزد شهاب افتاده بود
گر حسين کربلا را ده به بي آبي فتاد
او محمد بد که در آبش مآب افتاده بود
روز چون باقي نبود آن آفتاب تحت را
روز باقي بود چیزی کافتاب افتاده بود
دام ماهي شد دل مردم که از دستان ديو
دست جم را خاتم شاهي در آب افتاده بود
کافر اندر خون چو خورد در پارگين غلطیده بود
مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود
فوجي اندر آب طوفان بلا را می گذشت
فوج ديگر تشنه در راه سراب افتاده بود
هر يکي در تخته خاكي فرو شد بهر آنک
کار شان با دفتر يوم الحساب افتاده بود
جوز هندی بد منقش کرده از شگرف تر
کاسهای سر که اندر خون ناب افتاده بود

- از وداع جان جراحتهای دل خون میگریخت
- و ز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
- ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
- تن بشون آورده و دیده بخواب افتاده بود
- فعل این گرگ کهن بدگر که از دست سگان
- شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود

-
- کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود

-
- ناگهان میزان ما را پاه دیگر گون شود
 - دایرات آسمانی گردش بر کار کرد
 - مرکز اسلام را سرگشته چون پرکار کرد
 - ذره را دیدی که آب چشمه خورشید برد
 - سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
 - تاشه اندر کهف عصمت شد شکست آن آدمی
 - گونه ز افغان خفتگان کهف را بیدار کرد
 - گربغار غیب رفت از پیش دشمن عیب نیست
 - مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد
 - در شراری آمدش از تیر مزگان مرهمت؟

(۲) در هر سه نسخه گردش پرکار بدون یابی تحتانی مرقوم

است و قافیه مفقود •

خشم نمود آخر ابراهیم را در نار کرد
ور بدار قدس رفت از تنگنا دل بد مکن
عیسی از جور نصارا سر فدای دار کرد
ور سگان روبه فنی کردند با از هم بخوان
زانچه سگ ساری بروی حیدر کوار کرد
ور ز دیوانش گذشت آب از سر آخریاد کن
زانچه دیوی تهمتن را غرق دریا بار کرد
با مغول هر سال بهر دین سرو کاریش بود
عاقبت جان گرمی در سر آن کار کرد
دست تقدیر است گه خون ریزد و گه جان بود
ئاتوا نا نیم ندوان کینه با قهار کرد
شیر نراز نیش موزی صد خورش صعب زد
پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد

بی فزع بود آن قیامت را مبین دیده ام

گر قیامت را نشان اینست بس من دیده ام
مهر و مه بر روی آن فرخ لقا بگریستند
روز و شب بر سال آن اندک بقا بگریستند
همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم
بنده فرمانان که بی فرمان روا بگریستند
بس که اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود

ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند
 آسمان ها با هزاران دیده بر اهل زمین
 هم چو بازان بهایی برگیا بگریستند
 شبنمی کز آسمان هر صبح می ریزد بخاک
 اشک انجم دان که از اوج سما بگریستند
 خانی ملتان مرد و زن موده کنان و موکنان
 گو بگو و سو بسو و چا بجا بگریستند
 از خروش گریه و بادگ دهل شب کس نخفت
 بس که در هر خانه اهل عزا بگریستند
 هم بآب چشم خود کردند ترتیب وضو
 مغفرت جویدان که در وقت دعا بگریستند
 دیده خون انشانند برگل چون گوی تشنگان
 بس که هر کس کشتگان خویش را بگریستند
 شد زبان از ناله چون پای اسیران آبله
 بس که از بهر اسیران بلا بگریستند
 و از آن بند بلا ناگه اسیری باز گشت
 روی از دیدند هر کس بی ریا بگریستند

جمعه بود و سلخ ذی حجه که بود آن کارزار

آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
 دست مالک یا خود از دندان گنم بازو کی بود

- یا بپوشم جامه زین میزانی چون میینو کبود
- هر کسی نامی زند سوزن بهر بارو و من
- نام شه خیزد چو از دندان گنم بازو کبود
- وه که از چرخ کبود او خفته پهلوئی زمین
- در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود
- هم سیاهی شد زهندو هم سفیدی شد ترک
- بس که می پرشد کفون هم ترک و هم هندو کبود
- مصر جامع را بهر سرئی روان شد رود نیل
- شسته شد از گریه چندان جامه اره رسو کبود
- نیلگر را خود عروسی شد بخانه بس که شد
- بر مثال نو عروسی در عراق شو کبود
- نیل پرشیدن کفون چون رسم شد زین بس رواست
- گر کنند اسفید بانان رشته در ماکو کبود
- خوبرو یانرا که پیشانی زدند و خون گریست
- زیر ابرو سرخ شد بالا تر از ابرو کبود
- نیل حاجت نیست خوبان را ز سرخی بعد ازین
- چون زکندن سرخ شد رخ وز زدن شد رو کبود
- بس که می کردند مواز فرق نازک سر بسر
- شد ز آزار چنان کردن ته هر مو کبود

(۲ ن) بازوی من (۳ ن) در هر سه نسخه بعین

مرقوم است •

گریه چندان شد که موج دیده از جلیحون گذشت

حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت

و که دل یکبارگی خون شد برای دوستان

آه ازان جمعیت راحت فزای دوستان

دیده بهر دوستان شد آشنای آب و خون

تا میان آب و خون شد آشنای دوستان

بسکه خون بی بها خورده است خاک از دوستان

واجب است از خاک جستن خونبهای دوستان

خفتگان خاک را گر خاستن ممکن بود

عمر باقی میکنم وقف بقای دوستان

حیف باشد مردمان از چشم و چشم از مردمان

دیگرانرا چون توان دیدن بجای دوستان

خاکشان در دیده می آرم و انصافی بود

این چنین بی قدر باشد خاک پای دوستان

دوستان رفتند غیری را چه گیرم هر کنار

چون کشم بر قامت هرکس قبای دوستان

در هوای دوستان گر از سرم بیرون کنند

از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان

خسروا هربار میگوئی فرا خواهم درید

جامه جان تا بدامن در مزای دوستان

- جان که صد جا پاره شد از غم کجا باشد روا
- پاره را پاره کردن از برای دوستان
- دوستان رفتند از بهر که میگری سخن
- ختم مطلق کن سخن را از برای دوستان

• موی سر تا چند ازین غم زار و گریان برگم

- این تن چون موی بازی از سر جان برگم
- یارب آن خورشید رحمت نور در جان باد شان
- جان ز فیض نور چون خورشید تابان باد شان
- بود شان در روز هیجا خان اعظم پیشوا
- پیشوای جدۃ الفردوس هم خان باد شان
- در هوایی کان فلک آنجا پرید گزاف مگس
- پر طارسان فردوسی مگس ران باد شان
- فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گور
- یارب اندر ظلمت گور آب حیوان باد شان
- چون زدیوان سیاست نامه شان بر کف بهند
- از کذباً بالیمین در نامه عنوان باد شان
- قطره خرنوبی که کشت از حلق ایشان ریخته
- بهترین لعلی برای تاج غفران باد شان
- تشنگانی را که جانها شان ز بی آبی برفت
- بوسه از ابر کرم هر لحظه باران باد شان

- بستگانی را که دشواری بر ایشان دیرماند
- یارب امید رهایی زود آسان باد شان
- رستگان بند را رنجی که اندر بند بود
- موجب از بهر نجات آخرت آن باد شان
- و آنچه باقی مانده اند و زان بلا باز آمده
- فضل یزدان باد شان احسان سلطان باد شان

-
- چون محمد رفت شه را عافیت محمود باد

-
- کیقبادش اسعد و کیخسروش مسعود باد

- و مطاع مرثیه دیگر اینست • بیت •

ای دل بغم نشین که ز شادی نشان نماند
وی غم جهان ستان که طرب در جهان نماند

- و درین قصیده نیز اشارت بآن واقعه میکند • قصیده •

- ههبن بدان که ز امسال در حد ملتان
- شکسته میمنه مومن از صف کفار
- چگرنه شرح توان داد آن قیامت را
- کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار
- چگویم آن صفت حمله کردن غازی
- بروی خیبریان هم چو حیدر گزار
- ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را
- که گشت نامزد از کار خانه قهار

- زمین رزم که شد باز گشت بود همه
- بسا که ریخته شد خون همدمان شد بار
- چو جرعه خون شهیدان بگل سرشته تمام
- چو گل گلوی اسیران برونه بسته قطار
- دوال بازی سر در شکنجه فترک
- شکنجه کاری گردن برشته افشار
- موا اگرچه سراز آن دوال بازی رست
- هم فرست گلو زان شکنجه آزار
- اسیرگشتم و از بیم آنکه خون ریزند
- نمی نماند ز خون در تن نحیف و نزار
- چو آب بی سروپامی دویدم و چو حباب
- هزار آبله در پا ز رفتن بسیدار
- ز پای های من از آبله جدا شد پوست
- چنانکه باز شود درزهای پانفرار
- ز رنج سخت شده جان چو قبضه شمشیر
- ز ضعف چوب شده تن چو دسته چقمار
- دمی بماند زیانم ز بودن تشنه
- دمی شده شکم من ز ماندن ناهار
- برهنه مانده تهی چون درخت گاه خزان
- هزار بار چو گل از خراش خار آزار
- بگریه مردمک دیده قطرها میدریخت
- چنانکه بگسلد از گردن عروسی هار!

قرونه که مرا پیش کرده ره می برد
 نشسته بر فرسی چون پلنگ بر کپسار
 کشاده از دهنش نکهتی چو بوی بغل
 فداده بر زنجش سنبلی چو موی زهار
 زماندگی قدمی ماند می اگر پستور
 گهی طغانه کشیدی بخشم و گه تخمار
 همی زدم دم سرد و بدل همی گفتم
 کزین بلا فتوانم که جان بوم زنهار
 هزار شکر خداوند را که داد خلاص
 نه دل ز تیر شکاف و نه تن ز تیغ فگار
 چو خواست کالبدم خشت گور راست کند
 ز سر شد آب و گلم قصر عمر را معمار
 ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته
 گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
 بر بخت آن همه اره‌های همچو گل در خاک
 ز تند باد حوادث خزانست این نه بهار
 نماند هیچکس از دوستان پار امسال
 معاینه است که امسال نیز گردد پار
 تو نیز هم چو من ای ابر نوبهار کنون
 ز آب دست بشوی و ز دیده خون می بار
 جهان پر از گل و مجلس تهری ز گل بویان
 چگونه خون نشود دل چو غنچه از تیمار

- پیالۀ بدهیلم که از سو حضرت
- تہی کنم زمی و پر کنم ز گویہ زار
- کنون کہ شش صد و ہشتاد و چار شد تاریخ
- مرا بسی و سہ آید نوید سی و چہار
- نہ سی و چار کہ گرسی ہزار سال بود
- چو در حساب فنا شد نہ سی شمر نہ ہزار
- نہ شاعر ارچہ کہ جادو گرم ہم آنکہ خاک
- نہ خسرو ارچہ کہ کیخسروم ہم آنکہ غار

و در دیباجہ غرۃ الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت میفرماید کہ خلاصہ چاشنی آنکہ طغرل را پر کم کردند و شاہزادہ کہ بدعا و زاری در حضرت خیر الناصرین میگفت و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً باقطاع لکهنوتی و چتر لعل چنان سر بلند شد کہ فرق فرقدسای او بہ پردہ اطلس رسید و ملک شمس الدین دبیر و قاضی ائیر خواستند کہ بلباس ماتم دامن گیری کنند اما فراق عزیزانم گریبان گیر بود ضرورت یوسف وار ازان چاہ زندان سوی مصر جامع روان گشتم و در سایہ علم ظل الہی در شہر بیوستم ہمدان شہور خان بزرگ قآن ملک از فتح و مربلہ در رسید و آوازہ رسید کہ سخنم بدو رسیدہ بود تا از میوہ پختہ سخنم پرسید خام پختہ چندانکہ بود پیش بردم و بہ مجلس خانہ خاص قبول افتاد و بشرف تشریف وصلہ مشرف گشتم و کمر بندگی بر میان بستم و کلاہ ندیمی بر سر نہادہ و پنجسال دیگر پنج آب و ملتان را از بحور لطایف حالی آب دادم تا ناکاہ از حکم محکم حکیم آن اختر

شرف را با مریض نحس مقابله افتاد وقت زوال رسیده بود که
 کوبهٔ منجوس مریخیان در رسید و بوقت غروب آفتاب^(۲) مشرق از
 گردش چرخ فرود شد جهانی پودان سهم خورده افتاده بودند و
 طبق زمین برآز کاسه‌های شکسته شده و اجل خود دران میان کاسه
 کجا نهم و کوزه کجا برم میگفت آسمان خاک میخورد و آفتاب
 طشت خون فرو می برد •

• شعر •
 چگونه شرح توان داد آن قیامت را
 کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار
 دران کانون بلا مرا نیز رشته کفار گلوگیر شد اما چون خدای تعالی
 رشتهٔ عمرم دراز داده بود خلاص یافتم و آن شاهراه بلا را لایدم و بدماشای
 قبهٔ الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم اورا خود حایکه
 چشمها بر من افتاد جوی شیرش از اشفاق روان شد •

• شعر •
 بهشت زیر قدم های مادر است مدام
 دو جوی شیر از د بیری روان بسان^(۳) بهشت
 و چند گاه بدیدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعهٔ مومن پور عرف
 پتیالی بر لب آب گدگ روزگاری خوش کناره میکردم انتهی •

الفصله

چون خبر این حادثهٔ جانکاه بسمع سلطان رسید چنه روز شرط
 عزا بجا آورده شکستی عظیم درکار او افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست
 بست و خود را بهر چیزی مشغول می داشت و فرمانی بنام

(۲) مشرف (۳ ن) نشان

بغرا خان که سلطان ناصرالدین خطاب یافته باکهنوتی فرستاد که چون برادر تو اینچنین حادثه صعب پیش آمد میخواستیم که تو بجای او نعم البدل باشی تا منم های او را بدیدن نقای تو فراموش توانم ساخت نصیرالدین را حکومت آن دیار من حیث الاستقلال و الانفراک دست داده بود در آمدن تعطل بسیار روی نمود و بعد از آنکه بقدرغن تمام آمد در دهلی نتوانست قرار گرفت و فیل را هندوستان بیاد آمد و از مهر پدیی و فرزندیی و برادری فراموش کرده از هوای آن دیار بیقرار بود تا روزی برخاست پدر با مشربی چند به بهانه شکار برآمده بایلغار خود را بلکهنوتی رسانید و برسر کار خود رفت •

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
 چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
 غم غریبی و شربت نمی توانم دید
 بشهر خود روم و شهریار خود باشم

و سلطان بلبن که ازان واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیداری افتاده و سن او نیز از هشتاد گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب خسرو خانی و اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان حواله او شد و ولی عهد گردانید و وصیت کرد که کیقباد ابن بغرا خان را در لکهنوتی پیش پدر بفرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات ولی عهدی کیخسرو و دیگر رضایای جهانداری بسه روز کرده رخت هستی ازین جهان بجهان دیگر بست و این واقعه در سنه ست

و ثمانین و ستمایه (۶۸۶) روزی نموده و مدت ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود • • شعر •

ایدل جهان محلّ ثبات و قرار نیست

دست از جهان بدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هزده سالگی بعد از جد خویش باهتمام ملک کوچن^(۲) که ایتمر نام داشت و دیگر امرائی که با خان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل و تبع او اقطاع ملتان داده بحیله روان گردانیدند و هوا خواهان او را جلاوطن کردند و بعد از استقرار سلطنت جماعه اهل حدّ و عقد را بدستور سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه داد بیگی یافت و بخواجه خطیر الدین خواجه جهانی و بملک شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خانی دادند و ملک قیام الملک علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصر کیلوگهری را که الحال نزدیک بگذر خواجه خضر بکنار آب جون و یران است آبادان ساخت و بارعام داد و مغان نو مسلمانان را بحیله بدست آورده اکثری را بقتل رسانید و جمعی را جلاوطن کرد و پیشتر بانی و باعث این امر ملک نظام الدین علاقه وزیر بود (این نظام الدین

علاقه همانست که کتاب جامع الحکایات و تذکره الشعراء محمد عوفی
بنام او تصنیف شد) و ملک چهجور را (که آخر مقطع کوره و مانگپور
شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده *)

خانکرة چهجوي کشور کشای * کز لب خنان گره بسته بهای)
اقطاع سامانه تفویض نموده دختر او در حباله نکاح سلطان معزالدین
کیقباد در آمد در آخر ماه ذی حجه سنه مذکور خبر کفار تنار که
ایتمر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته اند سلطان
شاهک باربک را باسی هزار سوار نامزد ساخته و خان جهانی
خطاب داده فرستاد او تعاقب تناریان کرده تا کوه پایه جود رفت
و بیشتر ایشان را بقتل و اسر دفع کرده بدرگاه آمد و چون سلطان
کیقباد را در زمان حیات سلطان باین آرزوهای دل میسر نبود و
معلمان مودب برو گماشته بودند این زمان که به سلطنت رسید
خلیج العذار بوده باستیقای لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلائق
نیز بمقتضای خورمی آن عهد بعیش و عشرت روزگار می گذرانیدند
و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف
دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست
یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و انبساط
دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پای از حد
گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او افتاده در پی استیصال
خاندان غیائی شده اول حال سلطان معزالدین را باعث برقتل
کین خسرو ولد سلطان محمد شهید شده او را از ملتان طلبیده در قصبه
رهنگ بدرجه شهادت رسانیده پدرش ملحق گردانید و همچنین

خواجه جهان را بگناهی نابوده متهم ساخته تشهیر نمود و امرا و ملوک بلذنی را که با امرای مغول نو مسلمان قرابت داشتند محبوس ساخت و در قلعه‌های دور فرستاد و رونق درگاه معزی بشکست و سلطان ناصر الدین بغرا خان چون خرابی احوال پسر خویش در لکه‌نوتی شنید مکتوبی کفایت آمیز برمز و اشارت بسطان معز الدین نوشته او را بر داعیه فاسد نظام الملک آگاه ساخت سلطان معزالدین بغرور جوانی پند پدر را کار نفرمود و بعد از رسل و رسایل قرار یافت که سلطان ناصرالدین از لکه‌نوتی و سلطان معزالدین از دهلی روانه گردیده در اوده بایکدیگر ملاقات نمایند و از فحوائی عبارت میر خسرو علیه الرحمة که در قران السعدین واقع شده و از تاریخ مبارک‌شاهی نیز چنین مفهوم میشود که بغرا خان چون بر مسند بنگالنه نشست و ناصرالدین خطاب یافت با جمعی انبوه بقصد دهایی می آمد و سلطان معزالدین نیز لشکرها از اطراف جمع آورده در مقابل او بسمت اوده روان شد و چون آب سرو در میان بود پسراينطرف آب و پدر آنطرف فرود آمد و هیچکدام عبور نمی توانستند کرد و امرا و ملوک غیاثی در میان آمده قرار بصلاح و صلح دادند و سلطان ناصرالدین با جمعی از خواص خود از آب گذشته چنانکه قرار یافته بود که پسر بر تخت و پدر پائین تخت ایستاده بشرایط آداب سلطنت و تعظیفات لایق او را بجا آرد و سلطان معزالدین را آن قرار داد از بسیاری شوق بخاطر نماید و بمجرد افتادن نظر بجمال پدر از تخت فرو آمده پای برهنه دویده میخواست که در پای او افتد پدر باین معنی

رضا نداد و هر دو یلک دیگر را کنار گرفته تا دیری گریها کردند و هر چند پدر خواست که پائین بایستند بسربزور دست او را گرفته بالای تخت بروند و بنشانند آنگاه خود هم نشست و بعد از زمانی دراز سلطان ناصرالدین بمنزل خود رجوع کرد و فیدلان نامی بسیار و تنسوفات و تحف لایق فراران و نفایس قیمتی از دیار لکنوتی برای پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنان اسپان عراقی و دیگر امتعه و اقمشه و افراد و اجناس فاخره که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید برای پدر فرستاد و انواع خورمی و گاهرانی بر روی امرای غیاثی و ناصری و معزّی و خاص و عام هر دو سپاه کشود و ملوک بایکدیگر آمد و رفت می نمودند و میر خسرو ذکر این صحبتها را بتفصیل در فرانس السعدین ایران فرموده و جای دیگر در قصیده میگوید

• نظم •

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد
 زهی عهد خوش چون دو پیمان یکی شد
 پسر پادشاهی پدر نیز سلطان
 کنون ملک بین چون دو سلطان یکی شد
 زبهر جهانداری و پادشاهی
 جهان را دو شاه جهانان یکی شد
 یکی ناصر عهد محمود سلطان
 که فرمانش در چار ارکان یکی شد
 دگر شه معزّ جهان کیقبادی
 که در ضبطش ایران و توران یکی شد

سلطان معز دینی و دین کیقباد شاه

یکدیگر دو مردمک چار پادشاه

و روز آخرین که سلطان ناصرالدین بوداع آمد سلطان معزالدین را بحضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هر دو عاقله و علاقه سلطنت بودند از هر باب نصیحتهای سودمند باشباع و شرح و بسط کرد و اولاً بر افراط شراب و کثرت جماع انگاه بر بی پروائی از امور ملکی و کشتن برادر خود کیخسرو و دیگر امرای نامدار و ملوک غیائی را سرزنش بسیار نموده و ترغیب بر دوام نماز و روزه ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری مملکت آموخت و در وقت گذار گرفتن آهسته بسرگوشی گفت که نظام الملک علاقه را زود از میان برداری که اگر او فرصت می یابد ترا فرصت نمیدهد این بگفت و بوحشتی تمام یکدیگر را وداع نمودند و سلطان معزالدین چند روز پاس سخندان پدر داشته گرد عیش و عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع نمود نازنینان لوی و ش و سایر اقسام مظربان دلکش و بازیگران جادو فریب زهد شکن پرفن از هر طرف هجوم آورده بانواع ناز و کرشمه و حرکات و سکنات هوش ربای پای صبر و ثبات سلطان را از جای ببردند *

* شعر *

پند تلخ پدزان در دل او جا نگرفت

زانکه دل مایل شیرین پسوانست او را

و فیل هندوستان را بخواب دید و توبه ضروری او که حکم نسج

هنگام داشت بیک اشارت بشکست و می گفت کدام پد

و چه نصیحت • شعر •

ما عشرت امروز بفردا ندهیم • فردا که شود هرچه شود میشوگو •

و برخلاف این مضمون که • نظم •

نشاید پادشه را مست بودن

نه در عشق و هوس پیوست بودن

بود شه پاسبان خلق پیوست

خطا باشد که باشد پاسبان مست

شبان چون شد خراب از بادۀ ناب

رسمه در معدۀ گرگان کند خواب

زطله‌های گران با ساریان سبکجان می بیهود و بهر از عمر دو روزۀ

کوتۀ خویش می‌گرفت و دران حال روزگار کین گذار با او این نکته

می سرود • رباعی •

ای عهد تو عهد دوستان سربل

از مهر تو کین خیزد و از عزت تو نل

پر مشغلۀ و میان تهی همچو دهل

ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل

با این حال عشرت منوال در سنۀ تسع و ثمانین و ستمایۀ (۹۸۹)

بدهای رسید و بعضی از امرای نامدار ازو متوهم شده سربد آمدن

کوه کشیدند ازان جمله شیر خان پشیمان شده باز گشت و در

زندان افتاد و از همانجا بزندان خانۀ خاک رفت و دیگران بمیاست

رسیدند و فیروز خان بن پغرش خلجی را که آخر حال سلطان

جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند و اقطاع برنی باو تفویض نموده و او ملک ایتمرکچهن را که بغدر قصد کشتن او کرده بود بلطایف الحیل بدست آورده بقصاص فعلی که بوجود نیامده رسانید و سرمن حفر بیروا لایحه فقد وقع فیه ظاهر شد *

تو چاهی کنده در ره که خاکی را بر اندازی

نمی ترسی ازان روزی که خود را در میان بینی

و سلطان معزالدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را بموجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول او را بجانب ملتان نامزد ساخت او این معنی را دریافته تعلل در رفتن می ورزید و بعضی مقربان باشارت سلطان چیزی در کاسه او کرده او را بملک عدم فرستادند اتفاقا این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و درین حالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب و جماع باه لاقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلکه و امراض مزمنه بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمد و قوی در مقام سقوط افتاده اکثری از امرا و ملوک دولت خواجه پسرش را که کیکاؤس نام داشت و طفلی بود خورده سال شمس الدین خطاب داده بپادشاهی برداشتند *

و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه (۶۸۸) با شایسته خان که لورا عدیلی نامیده بود پیوستند او تهامی اقربا و حشم خود را که از برون طلبیده بود و آنطرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار می بردند فرمود تا از آب چون گذشته آماده جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاثی و معزی با فیلان و جمعیت انبوه در مقابله

آمده سلطان معزالدین را که از ضعیفی و نحیفی خیالی شده بود چون شبیحی و متالی نمودار کرده و چتری بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوکهری نمودند و حرکت المذابوحي میکردند و درین میان ملک چچو برادر زاده سلطان غیاث الدین که کشلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما میخواستیم که سلطان معزالدین را بگشتی نشانده بلکهوتی نزد پدر فرستاده در خدمت سلطان شمس الدین کیکاوس باشیم و باوجود این خاص و عام دهلی بمدد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بداون جمعیت نموده در مقابله شایسته خان بحرب ایستاده اند و چون پسران مهلک الامرا فخرالدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک ایتسر سرخه که با بندگان غیاثی اتفاق کشتن شایسته خان و بردن سلطان شمس الدین کیکاوس کرده بود بدست اختیارالدین ولد شایسته خان کشته شد لاجرم ملک الامرا عوام را ازان ازدحام منع نموده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکاوس را بزور از تخت برداشته در بهابور جایی که شایسته خان بود بردند و کسی را که سلطان معزالدین پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوکهری رفته در حالتی که از سلطان رمقی بیش نمانده بود نگدی چند بر سر او زد و در آب جون سرداد و سلطنت از خاندان غوری و پادشاهی از دودمان غیاثی بر افتاد و این واقعه در اوسط محرم سنه تسع و ثمانین و ستمایه (۶۸۹) روی نموده و مدت سلطنت سلطان معزالدین سه سال و چند ماه بود * بیت *

برین گونه گردد همین چرخ پیر * گهی چون کمان است رگاهی چوتیر

گهی مهر نوش و گهی کینه زهر * برین سان بود چرخ گردنده دهر
 و از تاریخ مبارک شاهي چنین مفهوم میشود که سلطان معزالدین
 را دران هجیوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتیکه در بارگاه
 نشسته بود بستند چنانچه همان جا بگرسنگي و تشنگي هلاک شد
 و دران حالت این رباعي گفت *

اسب هنرم بر سر میدان مانده است
 دست کرم در ته سندان مانده است
 چشمم که زر کان و گهر کم دیدي
 امروز برای نان چه حیران مانده است

و چون غوغای ملک ایتم سرخه و خلق دهلی فرو نشست و شایسته
 خان بکام دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرده روز
 دوم سلطان معزالدین این جهان فانی نا پایدار را پدرود نمود و
 آن همه عیش و عشرت را خوابي و خیالی انگاشت * رباعي *

با یارگر آرمیده باشي همه عمر * لذات جهان چشیده باشي همه عمر
 هم آخر کار مرگ باشد و انگاه * خوابي باشد که دیده باشي همه عمر

سلطان شمس الدین کیکاؤس

این معزالدین کیقباد در سنه مذکور باتفاق شایسته خان و ملک
 جهجو از برای نام بر تخت در بها پور نشست و عم شایسته خان
 ملک حسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبه کیلو گهري
 بمحافظت سلطان معزالدین قیام داشت اعتباري تمام یافته و